

خاطره بهورز بازنشسته نجات کودک از خفگی



زهرا شهریوری
بهورز خانه بهداشت چاهدashi
دانشگاه علوم پزشکی بیرجند



پنس را به داخل حلق بردم و گاه را طوری که آسیب به لوزه‌های کودک وارد نشود و یا خود گاه نشکند با هزار ترس و لرز بیرون کشیدم که خدا را شکر موفق شدم. تا گاه از حلق کودک بیرون آمد کودک نفسی از عمق وجود کشید و آرام شد. به والدین توصیه کردم برای بررسی بیشتر به پزشک مراجعه نمایند. در آن لحظه احساس بسیار خوبی به من دست داد که توانستم جان یک کودک سه ساله را نجات دهم انگار که تمام دنیا را در آن لحظه به من دادند، مادر که خیالش آسوده شده بود با خوشحالی گفت «خدا تو را خیر بدهد بچه‌ام داشت خفه می شد تو نجاتش دادی».

اواخر خدمتم بود مادر کودک که حالا سالمند شده بود برای کنترل فشار خونش به خانه بهداشت آمد و دوباره آن روز را یادآوری کرد و گفت پسری که از خفگی نجاتش دادی الان برای خودش مردی شده و برای هزارمین بار خدا را شاکر شدم به خاطر حلاوت و شیرینی خاصی که در آن روز بعد از نجات جان کودک به وجود من بخشیده بود.

اوایل خدمتم بود در ۲ کیلومتری روستای اصلی چاهدashi خانواده‌ای زندگی می‌کردند که چند تا فرزند قد و نیم قد داشتند، یکی از بچه‌ها حدوداً ۳ سال سن داشت که برای بازی به مزرعه نزدیک خانه رفته بود موق بازی شروع می‌کند به خوردن خاک و گاه‌هایی که روی زمین پخش بودند که ناگهان یک گاه درشت در حلق کودک به صورت افقی گیر می‌کند؛ بعد از چند دقیقه مادر وی متوجه می‌شود کودک دچار مشکل شده و کف از دهان وی بیرون می‌آید، مادر کودک را در آغوش می‌گیرد و فوراً خود را به خانه بهداشت می‌رساند؛ کودک روی دستان مادرش وارد خانه بهداشت شدند در حالی که کف و خون بود که از دهان وی سرازیر می‌شد او دچار مشکل تنفسی شده بود در آن زمان اورژانس هم وجود نداشت که بیمار را سریعاً به بیمارستان برسانند، با خودم گفتم چه کاری انجام دهم که کودک نجات پیدا کند با دیدن برگ گاه در گلو و دهان کودک (جسم خارجی) یادم آمد که چند تا پنس باریک در ترالی خانه بهداشت هست سریع یکی از پنس‌ها را برداشتم ضدعفونی کرده و به مادر گفتم کودک را در آغوشش به سمت نور بگیرد و دهان کودک را که باز بود سعی کردم بیشتر باز کنم آهسته